

میان شک و ایمان

Hich, John سرشناسه: هیک، جان، ۱۹۲۲ - م.

عنوان و نام پدیدآور: میان شک و ایمان: گفتگوهایی دربارهٔ دین و عقل/جان هیک؛ ترجمهٔ ادیب فروتن.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰-۲۷۸-۲۹۲-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: *Between faith and doubt: dialogues on religion and reason*

موضوع: شک و ایمان

موضوع: Belief and doubt

موضوع: شک‌گرایی

موضوع: Skepticism

موضوع: ایمان

موضوع: Faith

موضوع: خدا

موضوع: God

موضوع: دین

موضوع: Religion

شناسه افزوده: فروتن، ادیب، ۱۳۳۷ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ م۹/۹-۲۱۵ BD

رده‌بندی دیویی: ۲۱۰

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۳۶۵۷۵۸

میان شک و ایمان

گفتگوهای دربارهٔ دین و عقل

جان هیک

ترجمهٔ ادیب فروتن



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Between Faith and Doubt
Dialogues on Religion and Reason
John Hick
Palgrave Macmillan, 2010



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶ ۴۰ ۸۶ ۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

جان هیک

میان شک و ایمان

گفتگوهایی دربارهٔ دین و عقل

ترجمهٔ ادیب فروتن

چاپ اول

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۲، ۲۹۲، ۲۷۸، ۶۰۰، ۹۷۸

ISSN: 978-600-278-292-2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۴۰۰۰ تومان

فهرست

- پیشگفتار مؤلف..... ۷
۱. طرح مسئله: طبیعت گرایی در مقابل دین..... ۹
۲. آیا وجود خدا قابل اثبات است؟..... ۲۱
۳. مقصود ما از خدا چیست؟..... ۳۱
۴. دین بدون تعالی؟..... ۴۱
۵. تجربه دینی..... ۵۱
۶. اعتماد به تجربه دینی..... ۶۷
۷. به رغم تناقضات دینی؟..... ۷۷
۸. علم اعصاب و تجربه دینی..... ۹۵
۹. گفتگوی بیشتر درباره علم اعصاب..... ۱۰۵
۱۰. دلالت‌های ضمنی در مسیحیت..... ۱۱۱
۱۱. دلالت‌های ضمنی در اسلام..... ۱۲۷
۱۲. ادیان: خوب یا بد؟..... ۱۳۹
۱۳. رنج و رذالت..... ۱۵۵
۱۴. زندگی پس از مرگ؟..... ۱۶۷
۱۵. خوش بینی کیهانی..... ۱۸۳
- یادداشت‌ها..... ۱۹۳
- نمایه..... ۲۰۱

پیشگفتار مؤلف*

اگر حسابی نسبت به دین شکاکید، اما حاضر نیستید یکسره آن را کنار بگذارید، یا اگر جایی در میانه طیف شک و ایمان قرار دارید، این کتاب کوتاه مناسب شماست. کتاب عبارت است از سلسله‌ای از گفتگوها میان فردی خیالی به نام دیوید که هر گونه اعتقاد به یک امر متعالی را با تردید جدی می‌نگرد، و فردی دیگر به نام جان — خودم — که بر مبنای تجربه دینی معتقد است فراتر از واقعیت فیزیکی و انسانی، واقعیتی برتر وجود دارد.

گفتگوها به پرسش‌هایی عظیم می‌پردازند که رودر روی همه ما قرار می‌گیرند. آیا دلیل خوبی برای باور به خدا وجود دارد؟ یا آن‌که خدا نوعی توهم است؟ و این‌که دقیقاً منظورمان از خدا چیست؟ آیا جز خدای سنتی کلیساها، علاوه بر جهان مادی که ما بخشی از آن هستیم، «چیزی در آن‌جا» وجود دارد؟ آیا لحظات استثنایی یا «اوج» که بسیاری از مردم گهگاه تجربه کرده‌اند، سرک کشیدن‌هایی گذرا

* به طور قطع برخی از نظریات مؤلف به دلیل ناآشنایی، چون افسانه دانستن زایش عذریبی، تناسخ، انکار بهشت و جهنم و... نادرست است و با نقدهای جدی مواجه است. — م.

به یک ساحت معنوی وسیع‌ترند؟ آیا اعتماد کردن به چنین تجاربی عقلانی است؟ اگر پاسخ مثبت باشد، این در مورد معنای زندگی، و این‌که پس از مرگ چه اتفاقی می‌افتد، به ما چه می‌گوید؟ در هر یک از این موارد دیوید و جان استدلال‌های هر دو طرف بحث را ارائه می‌کنند.

در گفتگوها گاهی به تجارب خودم در طول یک زندگی نسبتاً طولانی اشاره کرده‌ام — نه تنها لحظات تجارب قانع‌کننده دینی، بلکه همچنین تجربه مواجه شدن با ادیان دیگر، حضور در زمین‌لرزه، حضور در دادگاه به اتهام الحاد، و شاهد میانجیگری ظهور [ارواح] بودن.

برخی از خوانندگان ممکن است گمان کنند که گفتگوهای فصول هشتم و نهم پیرامون علم اعصاب بیش از حد فنی‌اند، و وسوسه شوند که نخوانده از آن‌ها رد شوند. اما امیدوارم که در برابر این وسوسه مقاومت کنند و دست‌کم نگاهی به این صفحات بیندازند، زیرا اصطلاحات فنی را به زبان ساده ترجمه کرده‌ام و اطلاعات موجود در این فصول در واقع بسیار جذاب و موضوعاتی بسیار حائز اهمیت‌اند.

جان هیک

طرح مسئله: طبیعت‌گرایی در مقابل دین

دیوید: جان، خوشحالم که بعد از این همه سال دوباره می‌بینمت، و این فرصت را دارم تا دوباره مثل دوران دانشگاه با هم بحث کنیم. فکر کنم هنوز گرفتار شبکهٔ تار عنکبوتی توهمات دینی‌ات باشی؟

جان: من هم خوشحالم که می‌بینمت. و از صحبت‌هایت معلوم است که هنوز گرفتار فرضیات طبیعت‌گرایانهٔ نقدنشدهٔ خودت هستی.

■ نه تنها نقدنشده نیست، بلکه پیش‌فرض طبیعی ذهن مدرن است. معتقدم که هیچ چیز بجز جهان طبیعی یا فیزیکی وجود ندارد. مافوق آن هیچ قلمرو ماوراءالطبیعی از خدایان یا ارواح نامیرا یا فرشته‌ها و شیاطین یا بهشت و جهنم وجود ندارد. فقط همین جهان مادی وجود دارد که علوم به شکل فزاینده‌ای آن را می‌کاوند و سعی می‌کنند آن را درک کنند.

□ این دیدگاه طبیعت‌گرایانه است. موافقم که این هم یک امکان است. اما فقط یک امکان. به نظرم جهان دوپهلوی^۱ است. یعنی علی‌الاصول هم می‌تواند تبیین‌های طبیعت‌گرایانهٔ منسجم و کامل از آن وجود داشته باشد، و هم تبیین‌های دینی منسجم و کامل، و هر

1. ambiguous

یک تبیینی از دیگری را در بر دارد. در تبیین طبیعت‌گرا دین توهم به حساب می‌آید، در حالی که تبیین دینی علم را توصیف‌کننده جهان فیزیکی، و ناتوان از فراتر رفتن از آن به حساب می‌آورد. البته بسیاری از متفکران مذهبی و نیز ضدمذهبی با من در این مورد هم‌رأی نیستند. اما فکر می‌کنم تو در این مورد با من موافق باشی.

■ می‌توانم بپذیرم که جهان دوپهلوست، اما فقط به این معنا که افراد مختلف می‌توانند جهان را به اشکال مختلف درک کنند، و در واقع نیز به شکل‌های مختلف درک می‌کنند. اما جهان در ذات خود چندمعنایی نیست. جهان صرفاً از ماده تشکیل شده است. به نحو حیرت‌انگیزی وسیع است، و در آن ترکیب‌های شیمیایی پیچیده‌ای در طول هزاران میلیون سال شکل گرفته‌اند، که از آن جمله نهایتاً ما حیواناتِ انسانیِ بزرگ‌مغز به‌تدریج بر روی این سیاره تکامل یافته‌ایم، و کاملاً ممکن است بر روی سیاره‌های دیگر خورشیدها، در این کهکشان و نیز کهکشان‌های دیگر، موجوداتی مانند ما وجود داشته باشند. تفکر دربارهٔ همهٔ این‌ها فوق‌العاده مسحورکننده است، و حقیقتاً حیرت‌انگیز است که فکر کنیم ممکن است ما تنها ذره‌های کوچک این جهان باشیم که موقتاً از بقیهٔ جهان آگاهی دارند. اما در این‌جا چیزی وجود ندارد که حاکی از واقعیتی ماوراءالطبیعی علاوه بر جهان مادی باشد — بجز وحشت طبیعی‌مان از خیال آن‌که ما محصولات مختصری از یک فرایند کور عظیم هستیم که به‌زودی قرار است ما را از میان ببرد، و طوری بی‌وقفه به حرکت خود ادامه دهد که گویی ما هرگز وجود نداشته‌ایم. به عبارت دیگر، دین تا حد بسیار زیادی پادزهری است برای ترس طبیعی اما عموماً سرکوب‌شده از مرگ. بنابراین من همچنان تأکید دارم که آنچه شما فیلسوفان نام طبیعت‌گرایی بر آن گذاشته‌اید، صرفاً یک فرض بی‌اساس نیست، بلکه عالی‌ترین دانش علمی ما را به این نتیجه رسانده است.

□ و من در عوض تلاش می‌کنم که در مقابل ماتریالیسم جزم‌اندیش،

دوپهلو بودن جهان را به تو نشان دهم. از قضا این وارونه شدن نقش‌هاست، زیرا تا دویست سال پیش متفکران طبیعت‌گرا بودند که ناچار بودند به باورمندان دینی جزم‌اندیش نشان دهند که جهان چندمعنایی است و ضرورتاً نباید آن را به نحو دینی درک کرد، در حالی که امروز ماجرا برعکس است. حالا ما دینداران هستیم که باید به ماتریالیست‌ها نشان دهیم که نباید جهان را صرفاً فیزیکی درک کرد و لاغیر. ماتریالیسم، یا به زبان فلسفی اصالت فیزیکی، چیزی نیست که به نحو علمی اثبات شده باشد. از موفقیت‌های روزافزون علوم در کاوش جهان فیزیکی، تا رسیدن به این فرض که جز واقعیت فیزیکی واقعیت دیگری نیست، یک جهش [استدلالی] وجود دارد. ولی این [فرض اصالت داشتن عالم ماده] همچنان فقط یک فرض است، گرچه فرضی است که به شدت نهادینه شده است. در واقع همان‌طور که توماس کوهن^۱ در کتاب ساختار انقلاب‌های علمی^۲ (۱)

نشان داد، چنین فرضیاتی می‌توانند در یک نسل، یا در فاصله چند نسل از دانشمندان (و جامعه بزرگ‌تری که از آنان متأثرند) چنان ریشه‌دار باشند که شک در آن‌ها یا جایگزین کردنشان به اندازه شک و تغییر در ایمان باورمند مذهبی دشوار است. بنابراین اگر خودت را به عنوان نمونه در نظر بگیریم، وقتی کسی برای مثال بگوید که گاهی هنگام دعا کردن، از [حضور] خداوند به عنوان یک حضور شخصی نامرئی فراگیر آگاه می‌شود، تو خودبه‌خود این را به مثابه توهم کنار می‌گذاری، زیرا فکر می‌کنی می‌دانی که هیچ واقعیت فراطبیعی‌ای — که من کلمه مابعدالطبیعی را ترجیح می‌دهم — وجود ندارد. درست است؟ یا وقتی فرد در نوعی مراقبه^۳ مذهبی از تجربه

1. Thomas Kuhn

2. *The Structure of Scientific Revolutions*

3. meditation

جنبه‌ای از سرشت خود خبر می‌دهد که به یک امر متعالی بنیادی‌تر متصل است، تو این را بر همان منوال، خودبه‌خود توهم می‌دانی. و وقتی ویلیام جیمز^۱ نوشت «آگاهی معمول ما در بیداری... تنها یک نوع بخصوص از آگاهی است، در حالی که شکل‌های بالقوه و کاملاً متفاوتی از آگاهی نیز وجود دارند، که با نازک‌ترین پرده‌ها از آن [آگاهی معمول] جدا شده‌اند»،^(۲) تو خودبه‌خود تمام ایده‌های این‌چنینی را رد می‌کنی؟ این‌طور نیست؟

■ بله البته، اما این دیدگاه من چیزی جز درک علمی جهان نیست، که در طول سه یا چهار قرن اخیر به تدریج محرز شده است و اکنون — دست‌کم در غرب — جهان‌بینی‌ای است که تقریباً همگان آن را پذیرفته‌اند، به طوری که اگر کسی آن را رد کند، به عهدهٔ اوست که دلیل بیاورد. بنابراین من یک انسان‌گرا هستم. معتقدم فقط همین جهان و همین زندگی وجود دارد و چیزی ورای آن نیست — پس بهتر است تا آن‌جا که می‌توانیم از این زندگی لذت ببریم.

□ بله، و برای روشن شدن قضیه بگویم که تو تنها به این معنا انسان‌گرا نیستی که شرافت و ارزش انسان را به عنوان موجودی صاحب عقل تصدیق می‌کنی، و برای همهٔ ما انسان‌ها زندگی‌ای خوب و شاد در این جهان می‌خواهی. به این معنا همهٔ ما انسان‌گراییم؛ همهٔ ما خواهان آنیم که انسان‌ها زندگی خوب و شادی داشته باشند. اما انسان‌گرایی تو به گونه‌ای است که در مقام ماتریالیسم، هم به آن حمله شده و هم از آن دفاع شده است. و اصل مطلب من آن است که این یک اعتقاد است، به این معنا که افراد عمیقاً به آن باور دارند و با این حال نمی‌توان اثباتش کرد.

■ شاید به معنای دقیق منطقی اثبات نشده باشد، اما می‌توان نشان داد که، درست به عکس فهم دینی از جهان، قویاً محتمل است.

□ البته این نظر توست، اما من می‌خواهم این مدعا را بیازمایم.

■ بسیار خوب، اما قبل از این که وارد این بحث شویم بگذار از شریک سوءتفاهم احتمالی خلاص شویم. من ماتریالیست — یا معتقد به اصالت فیزیک — هستم، به این معنا که معتقدم هیچ چیز جز ماده وجود ندارد. اما این معنایش آن نیست که ما انسان‌گرایان به آن معنا ماتریالیستیم که فقط دغدغهٔ اموال مادی را داریم و هیچ علاقه یا آرمان بزرگ‌تری نداریم. امیدوارم با من موافق باشی که اصالت فیزیک، ماتریالیسم به این معنا را در پی ندارد؟

□ موافقم، البته که چنین نیست. و حالا که داریم تکلیف زبانمان را روشن می‌کنیم، همان‌طور که قبلاً هم گفتم، می‌توانیم از واژهٔ «ماوراءالطبیعی» که تداعی‌کنندهٔ نیروهای غیبی، موجودات جن‌مانند، ارواح، جادوگران، سحر و جادو، طلسم و غیره است فاصله بگیریم. بیا توافق کنیم که در عوض از واژهٔ کمتر آلوده‌شدهٔ «مابعدالطبیعی» برای حفظ تنوع از «فراحسی» استفاده کنیم.

■ بله، با کمال میل. و اگر یک قدم به عقب بازگردیم، ماتریالیسم یا اصالت فیزیکی که من به آن باور دارم به‌راستی یک پیش‌فرض است، به این معنا که اکنون چنان به‌خوبی تثبیت شده است که مجبور نیستیم دلایلش را مدام تکرار کنیم. درست همان‌طور که همهٔ ما همواره بر مبنای مفروضی که می‌گویید «قوانین» طبیعت به قوت خود باقی خواهند بود، و به‌واقع بر مبنای تمام انواع مفروضات کم‌اهمیت‌تر زندگی روزمره، عمل می‌کنیم؛ مثل این که مردم به‌طور طبیعی برخی قواعد پایه‌ای اجتماعی را رعایت خواهند کرد، مانند رانندگی کردن در سمتی از جاده که مخصوص آن‌هاست. این که طبیعت‌گرایی برای من پیش‌فرضی محکم است، به‌هیچ‌وجه دلیلی علیه آن نیست. اگر می‌خواهی در طبیعت‌گرایی شک کنم، باید سستی دلایل آن را نشانم دهی.

□ بله، می‌دانم. و من هم مانند دیوید هیوم فیلسوف بزرگ اسکاتلندی اعتقاد دارم که قواعد طبیعت قابل اثبات نیستند، اما با این حال به نحوی موجه مسلم انگاشته می‌شوند. بدون آن‌ها نمی‌توانیم زندگی کنیم. و همین‌طور است در مورد مفروضاتی اجتماعی مانند این‌که دیگر رانندگان در سمت خودشان رانندگی خواهند کرد. اما مفروض طبیعت‌گرایانه‌ی تو در این زمره نیست. طبیعت‌گرایی مفروض ضروری زندگی روزمره نیست، بلکه نظریه‌ای فراگیر است که می‌توان آن را پذیرفت یا رد کرد. می‌گویی دلایل درستی طبیعت‌گرایی چنان واضح‌اند که نیازی به تکرارشان نیست. اما وقتی کسی مرورشان کند، مشخص خواهد شد که منطق آن دلایل را به نتایج طبیعت‌گرایانه‌شان نمی‌رساند، دلایل تنها با جهش باور به آن نتایج رسیده‌اند. پس خوب است که دلایل پشتیبان طبیعت‌گرایی را بررسی کنیم.

■ بسیار خوب، مثلاً همین مثالی را که الان آوردی در نظر بگیر. افراد مذهبی واقعاً ممکن است تجارب ذهنی‌ای را که از دعا و مراقبه توصیف می‌کنند از سر گذرانده باشند. نیازی نیست آن‌ها را انکار کنم. اما من می‌گویم این تجربه محصول ذهن خودشان است. توماس هابز خوب بیانش کرده: این‌که کسی «بگوید خدا با او در خواب حرف زده است، بیش از این نیست که بگوییم او خواب دیده که خدا با او حرف زده است».^(۳) تبیین صرفاً طبیعت‌گرایانه‌ی تجربه‌ی دینی به‌خودی‌خود کفایت می‌کند، طوری که نیازی نیست وجود موجودیت‌های نادیدنی اضافه‌ای را پیش‌فرض بگیریم. در این‌جا به اصل تیغ اوکام^۱ متوسل می‌شوم: موجودات را بیش از حد ضرورت افزایش مده.

۱. اصل تیغ اوکام یا قانون صرفه‌جویی را به ویلیام اوکام، فیلسوف انگلیسی قرون وسطی، نسبت می‌دهند. می‌توان این اصل را که در حل مسئله به کار می‌آید، به این شکل تفسیر کرد: از میان نظریه‌های رقیب، نظریه‌ای را انتخاب کن که کمترین مفروضات را دارد. — م.

□ [این‌ها را که می‌گویی] مرا به یاد آنچه دیروز از مولانای رومی، عارف صوفی بزرگ ایرانی،^(۴) خواندم، می‌اندازد:

گر جنین را کس بگفتی در رحم
هست بیرون عالمی بس منتظم
یک زمین خرمی با عرض و طول
اندر او صد نعمت و چندین اکول
کوه‌ها و بحر‌ها و دشت‌ها
بوستان‌ها، باغ‌ها و کشت‌ها
آسمانی بس بلند و پرضیا
آفتاب و ماهتاب و صد سُها
از جنوب و از شمال و از دبور
باغ‌ها دارد عروسی‌ها و سور
در صفت ناید عجایب‌های آن
تو در این ظلمت چه‌ای در امتحان؟

پاسخ او را بشنو:

کین محال است و فریب است و غرور
زان‌که تصویری ندارد وهم کور

■ زیبا بود. اما این چیزی را اثبات نمی‌کند. من هنوز می‌گویم تجربه‌ی عرفانی صرفاً ذهنی است.

□ بسیار خوب. اما هشدار بدهم راجع به کلمه «ذهنی»، که به راحتی می‌تواند افراد ناآگاه را گمراه کند. تمام تجارب آگاهانه ما ذهنی هستند — به این معنا که در آگاهی ما رخ می‌دهند و تنها برای فرد تجربه‌کننده دسترس پذیرند. بنابراین، این‌که تجربه‌ای ذهنی باشد مسئله مهمی نیست — و غیر از این نیز نمی‌تواند باشد. اما تو می‌گویی تبیینی

صرفاً طبیعت‌گرایانه برای تجربهٔ دینی وجود دارد. آن تبیین چیست؟

■ بخشی از تبیین طبیعت‌گرایانهٔ دین در کلیتش است. همان‌طور که می‌دانی، چندین احتمال وجود دارد. از منظر جامعه‌شناسی — و اگر بخواهیم انگشت روی یک شخصیت اصلی بگذاریم به نظرم او امیل دورکیم^۱ باشد — دین به وجود آمد تا همبستگی اجتماعی را بسازد و حفظ کند. دورکیم در مطالعه‌اش بر روی بومی‌های استرالیا این نظریه را طرح کرد که خدایان جوامع ابتدایی نمادهایی هستند از خودِ جامعه، زیرا «جامعه، صرفاً با قدرتی که بر اذهان دارد، تمام آن چیزی را که برای برانگیختن شور الهی در اذهان نیاز دارد، داراست»^(۵) و او این نظریه را بسط داد تا دین را در تمام اشکالش در بر گیرد. یا از دید کارل مارکس «دین افیون توده‌هاست»،^(۶) مایهٔ تسلی آنان در جهانی بی‌رحم است، و سرمایه‌داران از آن به عنوان وسیله‌ای برای کنترل اجتماعی کارگزارانشان استفاده می‌کنند. یا از منظر روانکاوانه، زیگموند فروید که مسلماً در این رشته شخصیت بزرگی بود، گفت: «به نظرم نمی‌توان انکار کرد که نیازهای دینی از درماندگی کودک نشئت می‌گیرند، و همین اشتیاق به پدر را برمی‌انگیزد»^(۷) و البته که از زمان این شخصیت‌های پایه‌گذار تا به امروز تفسیرها و شرح و بسط‌های مفصلی از هر یک از این نظریه‌ها وجود داشته است. اما تو خودت آن‌ها را می‌دانی و لازم نیست من برایت شرح دهم. یعنی در هیچ‌یک از آن‌ها حقیقتی نمی‌بینی؟

□ چرا، فکر می‌کنم بخشی از حقیقت در هر یک از آن‌ها وجود دارد، اما فکر نمی‌کنم که هیچ‌کدام از آن‌ها، یا همهٔ آن‌ها با هم، معادل تمام حقیقت باشند. درست است که به لحاظ تاریخی دین عمدتاً پدیده‌ای اجتماعی است، اما این نیز صحیح است که پدید آمدن آیین‌های بزرگ جهان عموماً توسط افراد استثنایی صورت گرفته است — زرتشت، بودا، ماهاویرا،^۲ موسی، مسیح، محمد، ناناک.^۳ و درست است که دین سازمان‌یافته معمولاً

1. Emile Durkheim

۲. بنیانگذار آیین جین در هندوستان. — م.
۳. Nanak، بنیانگذار آیین سیک در هندوستان. — م.

به عنوان ابزار کنترل اجتماعی عمل کرده است؛ اما این نیز صحیح است که دین اغلب محرک تغییر اجتماعی بوده است — برای مثال مخالفت آیین بودایی با ساختار کاستی جامعه هند، یا انگیزه دینی جنبش ضدبرده‌داری در غرب، یا تأثیر الهیات آزادی‌بخش در آمریکای جنوبی، یا مخالفت مسیحیت با آپارتاید (تبعیض نژادی) در آفریقای جنوبی. به علاوه، درست است که در شرایط دشوار یا تهدیدآمیز مردم فوراً از فکر یک پدر آسمانی مهربان که می‌تواند آن‌ها را نجات دهد به آسایش خاطر می‌رسند. و این هم درست است که بسیاری از مسیحیان از این باور که همان خدا برای آنان یا همراه آنان بر روی صلیب رنج می‌برد تسلی می‌گیرند. اما ادیانی هم هستند — به طور خاص بودیسم و نیز هندوئیسم آدوایتایی^۱ — که تصدیق می‌کنند ماهیت جهان در بنیاد مهربان است، اما این واقعیت بنیادی را به صورت یک اله شخصی نمی‌بینند. پس هیچ‌یک از این نظریه‌ها را نمی‌توان برای تمامی ادیان، یا بنابراین برای دین به معنای دقیق کلمه، به کار برد. به نظر نمی‌رسد که دورکیم و فروید چیزی راجع به بودیسم می‌دانسته‌اند، مارکس هم همین‌طور. بنابراین تصویر کامل، پیچیده‌تر از آن چیزی است که هر یک از این نظریه‌ها تشخیص می‌دهند. اما با این حال عنصری از حقیقت در آن‌ها وجود دارد که همان فهم انسانی از آگاهی‌مان از امر متعالی — اگر فعلاً [اجازه داشته باشم] از این اصطلاح استفاده کنم — است. اما از آن‌جا که نظریه‌هایی که اشاره کردی رقیب یکدیگرند، و هر یک مدافعانی دارند که آن را به‌مثابه حقیقت عرضه می‌کنند، تو کدام را انتخاب می‌کنی؟

■ خب من فکر می‌کنم به لحاظ نظری همه آن‌ها ممکن است درست باشند چراکه جنبه‌های مختلف دین را توضیح می‌دهند. اما من اصولاً دین را آن‌طور

که امروز در جامعه ما به حیات خود ادامه می‌دهد صرفاً آرزویی محال می‌دانم: دوست داریم که در پس هستی موجود قادر مطلق مهربانی باشد که وقتی زندگی دشوار شد بتوانیم به او تکیه کنیم، نیرویی برتر که مراقب ماست و در نهایت همه چیز را ختم به خیر می‌کند. مردم آن قدر این تصویر را دوست دارند که باورش می‌کنند، یا دست کم گاهی باورش می‌کنند، و کلیساها روی این حساب می‌کنند، نمایش قدرت زیادی می‌دهند، و با مراسم رنگارنگ نماز و دستگاه روحانیتی که مردم در گذشته چشم‌پسته پذیرفته‌اند، این تصور را در قالب تمثال‌های همگانی و عقاید جزئی دهن‌پرکن عرضه می‌کنند. اما امروزه شک آن ساختاری را که روزگاری با بهت بود تضعیف کرده است. امروز علم ادعای مرجعیت بیشتری دارد، و از دریچه چشم‌ان علم جهان چیزی بیش از یک خلأ پهناور منجمد نیست که مواد شیمیایی فواصل آن را آلوده کرده‌اند.

□ این نظر توست. اما بگذار به یک راز بنیادی اشاره کنم که علوم قادر به توضیحش نیستند. و آن وجود خود جهان فیزیکی است. آیا این یک راز نیست؟

■ نه، این همان معمای بی‌معناست، چرا چیزی هست، به جای آن که هیچ چیز نباشد؟ بی‌معناست به این دلیل که ما حتی نمی‌توانیم تصور کنیم چه چیز می‌تواند جوابی برای آن به حساب آید. نمی‌توانیم به پس این نقطه بنیادی آغازین رویم که چیزی وجود دارد.

□ بله نمی‌توانیم، اما پرسش من این نیست. پرسش من این است که چرا آنچه وجود دارد شکل بخصوص این جهانی را که خود را در آن می‌یابیم به خود می‌گیرد؟ کیهان‌شناسان به ما می‌گویند که جهان با یک «مه‌بانگ» آغاز شد، یعنی انفجار کوچک‌ترین و متراکم‌ترین ذرات ممکن، چیزی در حدود سیزده میلیارد سال پیش یا بیشتر که به شکل این جهان کهکشانی‌های رو به گسترش درآمد. حال اگر مه‌بانگ چنین رخداد شگفتی بوده است که به ما می‌گویند، یعنی یک شروع مطلق، چه چیز

موجب آن شده است؟ آیا چیزی، هر چقدر هم کوچک باشد، می‌تواند به یکباره از هیچ به وجود آید؟ آیا واقعاً چنین جهانی می‌تواند گویای خود^۱ باشد؟ پیش از مه‌بانگ در آن‌جا چه بود که آن را پدید آورد؟

■ پاسخ این است که چیزی به نام «پیش از مه‌بانگ» وجود ندارد، زیرا زمان بُعدی از جهان فیزیکی است. زمان خودش با مه‌بانگ آغاز شد. بنابراین نمی‌توان از علتی ماقبل آن سؤال کرد. جهان یک سیستم فضا-زمان بسته است که قسمت بیرونیِ زمانی یا مکانی ندارد.

□ بله، امروز این بی‌شک یکی از نظریه‌های کیهان‌شناختی در این رشته است. اما هنوز به سؤال من پاسخی نمی‌دهد. فرض کن آنچه وجود دارد یک چنین زنجیرهٔ فضا-زمان در-خود-محصولی است که تو می‌گویی، به تعبیری یک درون است بدون بیرون، اما هنوز می‌توانیم بپرسیم چرا آنچه وجود دارد چنین شکل بخصوصی به خود می‌گیرد. می‌توانیم شکل‌های دیگری را تصور کنیم که جهان ممکن بود به خود بگیرد، و هر دو می‌دانیم که کیهان‌شناسان دیگری هستند که در واقع راجع به ماهیت آن، نظریه‌های دیگری مطرح می‌کنند. نظریهٔ جهان پایدار اکنون عموماً کنار گذاشته شده است. اما یک احتمال دیگر آن است که کل جهان بر سلسله‌ای از انبساط‌ها و انقباض‌هایی بی‌آغاز و بی‌پایان قائم باشد. بنابراین توصیف آن، چه به این شیوه‌ها چه به شیوه‌های دیگر، [معادل با] توضیح آن نیست. هر طور که توصیفش کنید، باز هم این سؤال را برمی‌انگیزد که چرا هستی این شکل بخصوص را به خود می‌گیرد؟ آیا این یک راز بنیادی نیست؟

■ راست است که نظریه‌هایی متفاوت وجود دارند، و بنابراین رازی به این معنا

۱. self-explanatory: می‌توان آن را بی‌نیاز از توضیح هم ترجمه کرد. — م.

وجود دارد که ما نمی‌دانیم کدام یک از این‌ها، یا یک نظریهٔ دیگر که هنوز شکل نگرفته است، درست هستند. اما این شیوهٔ معمول پیشرفت علم است. دیر یا زود کیهان‌شناسان اثبات می‌کنند که یک نظریه، چه یکی از نظریه‌های موجود باشد چه نظریه‌ای کاملاً جدید، با مشاهداتشان بیش از سایر نظریه‌ها همخوانی دارد، و در واقع تنها شکلی است که یک جهان می‌تواند به خود بگیرد، و آن‌گاه خواهیم فهمید چرا جهان دارای این ویژگی خاص است. اصل مطلب آن است که علم همین‌طور که پیش می‌رود این مسئله را فیصله می‌دهد. آنچه اکنون راز است، آن زمان دیگر رازآمیز نخواهد بود.

□ باز هم این فرض توست. من، درست به‌عکس، فکر می‌کنم که حوزه‌های دین و علم هرگز با یکدیگر برخورد نخواهند کرد. علوم تدریجاً در حال کشف آن‌اند که جهان فیزیکی از چه تشکیل شده است و چگونه کار می‌کند. اما نه این‌که چرا اصلاً وجود دارد به این شکلی که به‌واقع وجود دارد. از منظر علوم طبیعی این مسئله همواره راز باقی خواهد ماند، رازی که دانشمندان در پرداختن به کارشان در رشته‌های فیزیک یا شیمی یا نجوم یا هر چیز دیگری از این دست، کاملاً به‌حق نادیده‌اش می‌گیرند. زیرا خارج از محدودهٔ کارشان است. به تعبیر معروف ویتگنشتاین، «احساس می‌کنیم که حتی اگر تمام سؤالات علمی ممکن پاسخ داده شوند، هنوز مطلقاً به لمس معضلات حیات نیز نرسیده‌ایم.»^(۸)

■ و من در عوض فکر می‌کنم که سیر رو به جلوی علم در نهایت تمام رازها را فاش خواهد کرد. جا برای خدا کمتر و کمتر می‌گردد. در واقع این فکر که جهان خلق شده تا خانه‌ای برای انسان باشد، و خدایی قادر مطلق آن را به خاطر ما اداره می‌کند و به نحو معجزه‌آسایی در پاسخ به دعا در آن مداخله می‌کند، ابداً پذیرفتنی نیست. تو واقعاً فکر می‌کنی وجود خدا قابل اثبات است؟

□ بگذار در این باره در فرصت بعدی بحث کنیم.

آیا وجود خدا قابل اثبات است؟

دیوید: آیا مدعی تو آن است که وجود خدا قابل اثبات است؟

جان: نه، من فکر نمی‌کنم هیچ‌یک از دلایل به اصطلاح خداپرستانه موفق به اثبات خدا شوند. امروز اکثر فیلسوفان نیز همین‌طور فکر می‌کنند. با وجود این، این دلایل محصولات درخور ملاحظهٔ تعقل انسانی هستند. به نظرم ارزشش را دارد که دوباره نگاهی به آن‌ها بیندازیم.

■ همان‌طور که می‌دانی من فیلسوف نیستم، پس در مورد این استدلال‌ها یک راهنمایی درسی به من بده.

□ بسیار خوب. به نظرم جذاب‌ترین استدلال به لحاظ فلسفی برهان وجودی است.

این استدلال با آنسلم شروع شد، که در قرون وسطی زندگی می‌کرد، از ۱۰۳۳ تا ۱۱۰۹ م. گرچه برخی از فلاسفه بر این باورند که جوهر آن را می‌توان در افلاطون و آگوستین یافت. اما بهتر است از آنسلم شروع کنیم، که آن را خیلی واضح و کامل مطرح می‌کند. او سرأسقف کانتربری شد، و مرد خوبی بود، از این حیث که با جنگ‌های صلیبی مخالفت کرد. او متفکری برجسته بود، برجسته‌ترین متفکری که سین.ا. کاف بوده است.

■ سین.ا. کاف؟

□ بیخشید، این صورت کوتاه‌شده اختصاصی من برای سراسقف کانتربری است. آنسلم^(۱) گفت منظور ما از خدا آن امری است که نتوان از او بزرگ‌تر را تصور کرد، و منظور از بزرگ‌تر کامل‌تر است. اگر امری که بزرگ‌تر از آن را نتوان تصور کرد، تنها در ذهن وجود داشته باشد، این آن امری نیست که بزرگ‌تر از آن را نتوان تصور کرد. زیرا اگر امری که بزرگ‌تر از آن را نتوان تصور کرد در واقعیت وجود داشته باشد، و نه فقط در ذهن، بزرگ‌تر از (کامل‌تر از) همان امر است زمانی که تنها در ذهن وجود داشته باشد. و بنابراین امری که بزرگ‌تر از آن را نتوان تصور کرد، باید هم در واقعیت وجود داشته باشد و هم در ذهن ما. یا به بیان دیگر، بودن بهتر از نبودن است، بنابراین بهترین امر قابل تصور باید وجود داشته باشد، در غیر این صورت بهترین امر قابل تصور نخواهد بود. این استدلال به برهان وجودی معروف شد. و گرچه در نگاه اول به نظر یک ترفند زبانی می‌رسد، و با آن‌که در آن زمان راهبی به نام گونیلو آن را به چالش کشید، چندین قرن طول کشید تا قاطعانه رد شود.

■ نهایتاً چه کسی آن را رد کرد؟

□ کانت، بزرگ‌ترین فیلسوف دوران مدرن، که کتاب نقد عقل محض را اولین بار در ۱۷۸۱ م منتشر کرد. آنسلم با وجود به‌مثابهٔ محمول برخورد کرده بود که امر مورد اشاره می‌تواند صاحب آن باشد یا فاقد آن. در نتیجه آنچه کامل‌تر از آن را نمی‌توان تصور کرد، می‌تواند محمول «وجود واقعی داشتن» را داشته باشد، یا فاقد

آن باشد و فقط در ذهن باقی بماند. اما کامل‌ترین امر قابل تصور باید شامل محمول «وجود واقعی داشتن» باشد. هرچند، کانت نشان داد که وجود محمول نیست. وقتی می‌گوییم مفهومی، به فرض یک اسب، دارای محمول وجود است، پس اسب‌ها وجود دارند، در واقع گفته‌ایم که مفهوم اسب دارای مصداق است، که نمونه‌هایی از آن در عالم واقع وجود دارند. بنابراین اگر شما مفهوم کامل «وجودی که از آن-کامل‌تر-قابل-تصور-نیست» را در نظر بگیرید، هنوز می‌توانید برسید، آیا این مفهوم دارای مصداق است؟ صرف منظور کردن وجود در تعریف مفهوم چیزی، تضمین نمی‌کند که نمونه‌هایی از آن در عالم واقع وجود داشته باشند.

■ به نظر من درست می‌رسد.

□ بله، من مانند بیشتر فلاسفه مدت‌هاست که نقد کانت به این استدلال، و شیوه جدیدتر بیان همین مطلب توسط برتراند راسل، را پذیرفته‌ام. و اتفاقاً به شکل دوم استدلالی که چارلز هارتسهن و نورمن ملکم^۱ در آثار آنسلم یافتند نیز نقد دارم،^(۲) اما الآن نیازی نیست به آن پردازیم.

■ بسیار خوب. چه استدلال‌های فلسفی دیگری برای اثبات خدا وجود دارند؟

□ اکنون می‌رسیم به توماس آکویناس که بین سال‌های ۱۲۲۵ تا ۱۲۷۴م می‌زیست. او اولین برهان علی را اقامه کرد، برهانی که می‌گفت هر آنچه به وجود می‌آید باید علتی داشته باشد و علت

جهان باید غیر از جهان باشد، و مقصود ما از خدا همین علت است.

■ به نظر تو مجاب‌کننده است؟

□ نه. من دلیلی نمی‌بینم که جهان باید علتی داشته باشد. ممکن است، خودش به‌مثابه واقعیت نهایی، صرفاً وجود داشته باشد. چیزی باید صرفاً باشد، اما لازم نیست این چیز خدا باشد — ممکن است خود جهان باشد. و باز حتی اگر جهان علتی داشته باشد، کاملاً ممکن است که خدا به معنی دینی آن نباشد — ممکن است نیرویی کاملاً غیرشخصی و ناآگاه باشد.*

■ بله، باز هم موافقم.

□ و همین‌طور است برهان نظم در شکل معاصرش در باب «اصل پیدایش انسان»،^۱ که ادعا می‌کند ثابت‌های اساسی ضروری برای مه‌بانگ که کهنکشان‌ها، خورشیدها، سیارات، حیات، و خود ما را ایجاد کرده‌اند، طرحی هوشمندانه را قوام بخشیده است. در مورد این ثابت‌های اساسی مارتین ریس،^۲ که ستاره‌شناس است، می‌گوید:

جهان امکان ندارد که به طور کاملاً یکنواخت و یکدست شروع به کار کرده باشد. اگر این‌طور بود، اکنون حاوی گاز هلیوم و هیدروژن چنان رقیقی بود که همه‌جا در هر مترمکعب کمتر از یک اتم وجود می‌داشت. همه‌جا سرد و تیره بود: نه کهنکشانی وجود داشت و

* این برهان پیش از آکویناس به‌نحوی در آثار ابن‌سینا مطرح شده است که اشکالات ذکرشده بر آن وارد نمی‌شود. ابن‌سینا از طریق اثبات نیازمندی و ممکن‌الوجود بودن جهان و ابطال تسلسل به اثبات علت اولیه برای جهان می‌پردازد و کمالات وجودی خداوند و از جمله آگاهی و علم وی را ثابت می‌کند (نک: ابن‌سینا، اشارات، نمط چهارم). — و.

بنابراین نه ستاره‌ای، نه جدول تناوبی‌ای، نه پیچیدگی‌ای و بی‌شک نه انسانی. اما به دلیل «افزایش اختلاف [چگالی‌ای]» که جاذبه زمین در حین انبساط به وجود آورد، حتی غیریکنواختی مختصر اولیه نیز توانست تمام این‌ها را تغییر دهد. دامنه این عدم یکنواختی‌ها را می‌توان با عدد ساده Q توصیف کرد، تفاوت انرژی میان بالاترین حد و پایین‌ترین حد چگالی، به صورت کسری از کل انرژی ماده. Q مقیاس بزرگ‌ترین ساختارها در جهان را مشخص می‌کند، هر چقدر Q بزرگ‌تر باشد جهانی «با برآمدگی‌های بیشتر» خواهیم داشت. مدل‌های کامپیوتری حاکی از آن هستند که Q باید حدود ۱۰۰,۰۰۰ باشد تا وجود کهکشان‌ها و خوشه‌های ستاره‌ای امروزی را توضیح دهد... اگر Q از ۱۰۰,۰۰۰ بسیار کوچک‌تر بود، «اکوسیستم‌های» کهکشانی هرگز شکل نمی‌گرفتند، زمان بیشتری می‌برد تا توده‌ها ایجاد شوند، و جاذبه‌شان ضعیف‌تر از آن بود که گاز را نگه دارند. جهانی بسیار یکدست برای همیشه تاریک و بی‌شکل باقی می‌ماند... از سوی دیگر، جهانی پست و بلندتر، که Q در آن بزرگ‌تر از ۱۰۰,۰۰۰ باشد، جهانی خشن و آشفته می‌شد. برآمدگی‌هایی به مراتب بزرگ‌تر از کهکشان‌ها در اوایل تاریخش تراکم می‌یافتند. و این برآمدگی‌ها تکه‌تکه نمی‌شدند تا به ستاره‌ها تبدیل گردند: در عوض فرومی‌پاشیدند و به سیاه‌چاله‌هایی عظیم بدل می‌گشتند...^(۳)

این چیزی است که برخی به آن تنظیم دقیق جهان می‌گویند، که مطابق ادعای آنان نیازمند خدایی است که این تنظیم دقیق را انجام داده باشد.

■ به نظرم می‌رسد «تنظیم دقیق» واژه‌ای دوری^۱ است، زیرا از پیش وجود تنظیم‌کننده‌ای دقیق را مفروض می‌گیرد. خدا را دزدکی وارد می‌کند. موافق نیستی؟

□ واقعیت آن است که من هم موافقم. و به علاوه این استدلال را حتی بدون آن عبارت هم می‌پذیرم. درست است که دقت ضروری شرایط آغازین حیرت‌انگیز است. و بنابراین برهانی گیراست و تعجبی نمی‌کنم که بسیاری از مردم را قانع کرده است. اما وجود توضیح ممکن دیگری برای این داده‌ها برهان را تضعیف می‌کند. و آن نظریه بی‌شمار بودن جهان‌های ممکن است، که دست‌کم یکی از این دنیاها تصادفاً تمام ثابت‌های اساسی‌ای را دارد که جهان ما دارد، در نتیجه ما بخشی از آن هستیم، یعنی به عنوان تنها نوعی از جهان که می‌توانستیم بخشی از آن باشیم. مارتین ریس (که از قضا ستاره‌شناس بسیار برجسته‌ای است) ادعا می‌کند که «مفهوم جهان‌های ممکن هم‌اکنون نیز بخشی از علم تجربی ماست: تا همین جا هم ممکن است خبرهایی از جهان‌های دیگر داشته باشیم، و حتی می‌توانیم نتایجی دربارهٔ آن‌ها و دستورالعمل‌هایی که آن جهان‌ها را ایجاد کرده است به دست آوریم. در مجموعه‌ای بی‌نهایت، وجود جهان‌هایی که به ظاهر با دقت تنظیم شده‌اند تا لنگرگاهی برای حیات باشند، اصلاً باعث تعجب نیست؛ روشن است که زیستگاه بی‌کران خود ما متعلق به این زیرمجموعه نادر است».^(۴) و مضاف بر آن، حتی اگر اصل پیدایش انسان پذیرفته شود، باز هم منجر به اثبات خدای ادیان نمی‌شود. ممکن است [آفرینش] آزمایش موجود قادر مطلق باشد که اصلاً مهربان نیست، یا مرتکب اشتباهی شده است، یا هر اله کودکی — چنان‌که هیوم اظهار داشت — که در حال فراگیری هنر خلق کردن است.

■ به نظر می‌رسد در این مورد با هم توافق داریم. آیا استدلال‌های دیگری هم برای اثبات وجود خدا وجود دارد؟

□ به نظرم بهتر است نگاهی کنیم به تقریر فلسفی بسیار دقیق دوستم ریچارد سوئینبرن^۱ از چیزی که نسبتاً شبیه برهان نظم است. او آن را اولین بار سی سال پیش در کتابش به نام وجود خدا^۲ (۵) مطرح کرد. اما اخیراً برهانش را در کتاب مختصرتر آیا خدایی وجود دارد؟^۳ (۶) خلاصه و دوباره صورت‌بندی کرده است. منظور او از خدا موجودی است که «تا ابد قادر مطلق، عالم مطلق، خالق و نگه‌دارنده جهان، مطلقاً نیک، و منشأ وظیفه اخلاقی» است (p. 18) و تمام این صفات را بالذات داراست — یعنی بدون هر یک از آن‌ها او خدا نخواهد بود. به علاوه، خدا «موجودی شخصی است — یعنی به یک معنا یک شخص است». (p. 4) سوئینبرن همچنین اعتقاد دارد که خدا به عنوان موجودی اخلاقی وظایف و تکالیفی دارد، زیرا «برخی از حقایق اخلاقی، یکسره مستقل از اراده خداوند هستند». (p. 15)

چرا باید معتقد باشیم که چنین موجودی وجود دارد؟ سوئینبرن به این شکل مطرحش می‌کند. وجود جهان نیازمند توضیح است، زیرا «این‌که اساساً چیزی وجود داشته باشد غیرعادی است. مطمئناً طبیعی‌ترین وضعیت آن است که مطلقاً هیچ چیز نباشد: نه جهانی، نه خدایی، هیچ چیز». (pp. 48–49) اما از آن‌جا که چیزهایی وجود دارند، این واقعیت محتاج توضیح است. و:

نظریه توضیح نهایی، که ساده‌ترین نظریه‌ای است که پدیده‌های قابل مشاهده را وقتی فرد در غیر این صورت انتظار ندارد آن‌ها را بیابد^۴ پیش‌بینی می‌کند، بیش از همه امکان دارد صحیح باشد...

1. Richard Swinburne 2. *The Existence of God* 3. *Is there a God?*

۴. از آن‌جا که سوئینبرن عدم را وضعیت طبیعی می‌داند، بدون وجود توضیحی نهایی برای به وجود آمدن چیزها، وجود آن‌ها را نامنتظر می‌داند. — م.

مدعای خداپرستی آن است که هر شیئی که وجود دارد، تنها جوهری واحد آن را موجود می‌کند و وجودش را تداوم می‌بخشد، و آن جوهر خداست... از مشخصات یک توضیح ساده آن است که علت‌های اندکی را به عنوان فرض بپذیرد. از این لحاظ هیچ توضیحی نمی‌تواند ساده‌تر از آن توضیحی باشد که تنها یک علت را به عنوان فرض پذیرفته است. (p. 41 and 43)

به بیان دیگر، انتظار نمی‌رود که جهان وجود داشته باشد، اما یکتاپرستی آن را پیش‌بینی می‌کند، از این جهت محتمل است که یک خدا، و البته خدایی نیک، چنان‌که سوئینبرن بعداً استدلال می‌کند، جهان را آفریده باشد.

او سپس به پیچیدگی تقریباً شگفت‌انگیز و در عین حال یکنواختی رفتار جهان اشاره می‌کند. برای مثال قانون جاذبه همه‌جا مصداق دارد. اما همچنین مسئله «تنظیم دقیق» جهان را داریم، وضع آغازین بسیار دقیقی که برای ایجاد نظم و حیات بایستی وجود می‌داشت. در واقع، «بسیاری از نویسندگان قرن هجدهم استدلال می‌کردند که دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم تصادف چنین سازماندهی خوش‌ترکیبی را عرضه کند، در حالی که خدا قادر به انجام دادن چنین کاری بوده است و دلایلی فراوان برای انجام دادن آن داشته است — برای نیکی... به حیوانات و انسان‌های متجسد. آنان استدلال می‌کردند که وجود آنان شاهد خوبی است بر وجود خدا.» سوئینبرن می‌افزاید: «به اعتقاد من این برهان... صحیح است.» (pp. 56–57) او نتیجه می‌گیرد:

فرض ساده خداپرستی باعث می‌شود که با درجه‌ای معقول از احتمال انتظار تمام پدیده‌هایی را که تاکنون توصیفشان کرده‌ام،

داشته باشیم. خدایی که قادر مطلق است می‌تواند جهانی بسازد که از این جهات مرتب و منظم است. و دلیلی خوب دارد برای آن‌که چنین انتخابی کند: جهانی که دربردارندهٔ انسان‌ها باشد نیک است. افراد تجربه‌ها و افکاری دارند، و می‌توانند انتخاب کنند، و انتخاب‌هایشان تفاوت‌های بسیاری برای خودشان، دیگران و جهان بی‌جان ایجاد می‌کند. خدا، که مطلقاً نیک است، بخشنده است. او می‌خواهد [دیگران را] سهیم کند... (p. 52)

در کتاب سوئینبرن (و در بسیاری از دیگر کارهایش) مطالب بیشتری وجود دارد. او همچنین به معضل شر می‌پردازد، و نشان می‌دهد که چگونه وجود خدا می‌تواند معجزات، الهام و تجربهٔ دینی را توضیح دهد.

■ آیا این از نظر تو مجاب‌کننده است؟

□ خیر.

■ چرا؟ نمی‌دانم دلایل تو هم مانند دلایل من باشند یا خیر.

□ خب، اولاً که سوئینبرن می‌گوید «او [خدا] واقعیت نهایی غیرقابل توضیح است که همه‌چیز را توضیح می‌دهد» (p. 19). و درست است که اگر خدایی که سوئینبرن توصیف می‌کند وجود داشته باشد، وجودش هر چیز دیگری را توضیح می‌دهد — مگر استثنای احتمالی واقعیت وجود شر به شکل درد و رنج و شرارت را، موضوعی که خودمان بعداً باید آن را به بحث بگذاریم. اما چرا جهان فیزیکی خودش نباید واقعیت نهایی غیرقابل توضیحی باشد، که سرشت و طبیعتش همه‌چیز را در خودش توضیح می‌دهد؟ زیرا ساده‌ترین توضیح ممکن برای جهان وجود خالق نیست. توضیح حتی ساده‌تر آن است که جهان

فیزیکی نامخلوق و جاودانه موجود باشد — که این همان واقعیت نهایی غیرقابل توضیح است.

■ بله، اینها ایرادات من هم هستند. پس هر دو قبول داریم که هیچ برهان فلسفی مستدلی برای اثبات وجود خدا نداریم.

□ اثبات‌ها و برهان‌های نافرجام دیگری نیز وجود دارند، اما فکر نمی‌کنم هیچ کدامشان آن قدر قوی باشند که اکنون لازم باشد آن‌ها را بررسی کنیم.

■ حالا دیگر دلیلی برای باقی نمانده است که به خدا اعتقاد داشته باشی؛ بنابراین روشن است که تو هم باید مانند من خداناباور شوی!

□ اگر خدایی که راجع به آن بحث می‌کردیم همانی بود که من به آن اعتقاد دارم، این کار را می‌کردم. پس به نظرم اکنون لازم است بپرسیم مقصودمان از خدا چیست.*

* در این فصل دیدگاه مسیحی نویسنده که راه ایمان را جدای از راه عقل می‌داند قابل مشاهده است. برخلاف نظر وی، در فلسفه اسلامی برهان‌های عقلانی دقیقی در اثبات خداوند اقامه شده است. مانند برهان وجوب و امکان ابن‌سینا و برهان صدیقین ملاصدرا. — و.